



جُستار در مَعْنایِ نِیمِ بیتی از خاتِمَه شاهنامه

(تَحْرِیرِ سُخْنانِ الْفَاشِدَه در مَجْلِسِ گِرامیداشتِ فِرْدوسی در اصفهان)

(۲/۲۲ - ۵۹۳۱ هـ ش.)

جویا جهانبخش

پژوهشگر حوزه ادبیات و دین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سَلَامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى
دُرود بر شُما گرامیان که از راهِ دوستداریِ فَرهنگ و اَرَجِ نِهاندن به فِرْدوسی و شاهنامه اَنْجَمَن ساخته‌اید و دَرین مَحْفَلِ گِرد آمده‌اید!
این فَرخنده روزهای بازخوانده به نام بُزرگانِ دین - سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ - را به شُما فَرخُباد می‌گویم^۱ و کامگاری و بهروزیِ شُمایان را از دَرگاهِ دادارِ مِهروَرز خواهانم.
... وَ وَظِيفَةُ دُشْوَار و در عینِ حالِ دِلْپِذیری بر عَهْدَه مَن نِهاده‌اند، و آن، این است که در محدودهٔ بِضَاعَتِ و آگاهی و دِلْمَشغولیهایِ متنِ پژوهانام، گوشه‌ای از شاهنامه را بکاوم و خِشتی هَر چَند کوچک از کاخِ بلند و بی‌گَزَنَدِ فِرْدوسی را، در این مَقام، به ترازویِ تَأَمُّلِ و دِرَنگِ بَر کَشَمِ و بَر رَسَمِ.
عنوانِ سخنِ بَنده، جُستار در مَعْنایِ نِیمِ بیتی از خاتِمَه شاهنامه است؛ و آن نِیم‌بیت - که باحتمال، در ذَهَن و یادِ بَیشْتَرینَه شُما اَرجمندان هَسْت - این است: «بَكفَتِ اَنْدَرِ اِحْسَنْتَشانِ زَهْرَم.»

نُسْخِ مَتَدَوَلِ شاهنامه‌ی فِرْدوسی بُزرگ، به چُنین بیتهایی می‌انجامد که به‌عنوانِ «خاتِمَه شاهنامه» می‌شناسیم (مَن این بیتها را بنا بر یکی از ویراسته‌های شاهنامه برمی‌خوانم و می‌دانم که جایِ «لیم» و «لَا نُسَلِّم» و «اَگَر» و «مَگَر» بسیار در شُماری از اینگونه بیتهای شاهنامه هَسْت؛ و صَبْط و اَصَالَتِ بَرخی از این بیتها، براستی جایِ دِرَنگِ است. پس اَگَر ناهمواریهایی در این بیتها می‌بینید، بَر مَن بَبخشايد؛ که چاره‌ای نداشته‌ام جُز آن که - به هَر روی - یکی از ویراستها را بَر گَزینم و پایهٔ گُفت‌و‌گویی قَرار دِهَم):

۱. [ایراد این سُخْنان، در آغازین روزهای ماهِ فَرخندهٔ شَعْبان بود. یاد باد آن خَجسته روزها!].

چو بگذشت سال از بَرَم شست و پَنج / فزُون کَرَدَم اندیشه دَرَد و رَنج
 به تاریخ شاهان نیاز آمَدَم / به پیش اختر دیرساز آمَدَم
 بزرگان و بادانش آزادگان / نَبِشَتَنَد یکسَر هَمه رایگان
 نشسته نظاره مَن از دورشان / تو گُفتی بُدَم پیش مُزدورشان
 جَز احسنت ازیشان نَبُد بَهرام / بگفت اندر احسنتشان زهرام
 سَرِ بَدَره‌هایِ کهن بَسته شُد / وزان بَند، روشن دِلَم خَسته شُد
 ازین ناموز نامداران شَهر / علی دیلمی بود کو راست بَهر
 (یا - آنگونه که برخی خوانده‌اند - : علی دیلم و بوذلف ...)
 که همواره کارش بخوبی زوان / به نزد بزرگان روشن زوان
 حُسینِ (در برخی از نقلها: حُیی) قتیب است از آزادگان / که از مَن نخواهد سَخَن رایگان
 ازویم خور و پوشش و سیم و زر / وزو یافتم جُنیش و پای و پَر
 نیم آگه از اَصَل و فَرعِ خَراج / هَمی غَلَتَم اندر میانِ دَواج
 جهاندار اگر نیستی تنگدست / مَرا بر سَرِ گاه بودی نَشست!
 چو سال اندر آمد به هَفَتاد و یک / هَمی زیرِ بیتِ اندر آرم فَلَک
 هَمی گاه مَحمود آباد باد! / سَرَش سَبز باد و دِلَش شاد باد!
 چنانش ستایم که اندر جهان / سَخَن باشد از آشکار و نهان
 مَرا از بزرگان ستایش بُود / ستایش ورا دَر فزایش بُود
 که جاوید باد آن خِرَدَمَند مَرَد / همیشه به کام دلش کارکرد
 هَمَش رای و هَم دانِش و هَم نَسَب / چراغِ عَجَم، آفتابِ عَرَب
 سَرآمد گُنون قِصَه یَزَدگِرُد / به ماهِ سِفَندارمَد روزِ اَزَد
 ز هِجَرَت شده پَنج هَشْتاد بار / به نامِ جَهانداورِ کَرَدگار
 چو این ناموز نامه آمد به بُن / ز مَن رَویِ کِشورِ شَود پُرسَخَن
 از آن پَس نَمیرَم که مَن زنده‌ام / که تَحَمِ سَخَن مَن پَراگنده‌ام
 هر آنکس که دارد هُش و رای و دین / پس از مَرگ بر مَن کُند آفرین
 این خاتِمَه شاهنامه است؛ و در چون و چَندِ ضبط و معنایِ پاره‌ای از این بیتها، جایِ درتنگ
 است؛ و از آن جُمله، این بیت:
 جَز احسنت ازیشان نَبُد بَهرام / بگفت اندر احسنتشان زهرام
 مِصراعِ دُومِ بیت از پیچشی بر کِنار نیست، و چِستی مَفادِ «بگفت اندر احسنتشان زهرام»، نیک
 شایانِ تَأَمُّل می‌نماید.

۱. می‌دانید که «آرد» و «آرد»، نام بیست و پنجمین روزِ هر ماهِ خورشیدی است در ایرانِ کهن.



این بیت، افزون بر دست‌نوشته‌های دیرین *شاهنامه*، در بعضی دیگر متن‌های کهن فارسی نیز، به مناسبت، آمده است و - بر سر هم - بیت بلندآوازه‌ای است. نظامی عروضی سمرقندی در *چهارمقاله*، آنجا که به احوال و اخبار حکیم فردوسی می‌پردازد، این بیت را نیز آورده است. ضبط بیت در *چهارمقاله* از این قرار است:

نیامد جز احسن‌تشان به‌ره‌ام / بگفت اندر احسن‌تشان زهره‌ام

در *تاریخ طبرستان* مشهور هم در گفت‌وودی که از *چهارمقاله* ی نظامی عروضی صورت گرفته است، این بیت آمده.

از این حیث که بسیاری از سرگذشت‌نگاران فردوسی این بیت *شاهنامه* را نقل و روایت کرده‌اند، در میان عموم خوانندگان این معانی شهرتی دارد. ... اما یعنی چه که: «جز احسن از ایشان نبد به‌ره‌ام / بگفت اندر احسن‌تشان زهره‌ام»؟ ... فردوسی می‌گوید: از کسانی که کتابم را می‌خواندند و از آن نسخه برمی‌داشتند، از آن بزرگان و بادانش آزادگان، جز «احسن» بهره‌ای نداشتیم و «بگفت اندر احسن‌تشان زهره‌ام». «بگفت اندر احسن‌تشان زهره‌ام» به چه معناست؟

«گفتن» یعنی: از هم باز شدن، شکافته شدن، شکافتن، ترکیدن، غاچ خوردن، ترک برداشتن. این معنای مشهوری است؛ در فرهنگ‌ها آمده است و در بسیاری از متن‌های دیرین هم گواه و شاهد کاربرد دارد. لیک دانستن این، برای پی بردن به ژرفای معنای «بگفت اندر احسن‌تشان زهره‌ام» کفایت نمی‌کند. به نظر می‌رسد «گفتن زهره» در «بگفت اندر احسن‌تشان زهره‌ام»، معنایی کنائی دارد که آن را باید بدقت از متن بدر کشید.

مع الأسف بسیاری از کسانی که گزارشی بر این بیت فردوسی رقم زده‌اند، یا متنی را به پژوهش

گرفته‌اند - اَعَمَّ از شاهنامه و غیر شاهنامه - که این بیت در آن بوده است، دربارهٔ این تعبیر، یا سُخَن نگفته‌اند، یا دادِ سُخَن نداده‌اند.

نمونه را، آقای دکتر جلالِ خالقی مطلق - که با همه گفت‌وگوهائی که دربارهٔ ویراستِ ایشان از شاهنامه هست، بی‌گمان، کارِ بُزرگی را دربارهٔ شاهکارِ فردوسی سامان داده‌اند -، در یادداشت‌های شاهنامه، در باب معنای این بیت، قلمی نفرسوده‌اند. استادِ بُزرگوار، آقای دکتر سید محمد دبیرسیاقی در سلسله‌حواشی که بر سرتاسرِ متن شاهنامه نوشته‌اند، تنها به توضیح معنای لغوی «کفتن» بسنده کرده‌اند. آقای دکتر توفیق هـ سبحانی در شاهنامه‌ی مُحشائی که از چاپ برآورده‌اند، «کفتن» را در حاشیه معنی کرده، و در توضیح «زهره» نوشته‌اند: «مجازاً دل، جرأت، شهامت»، که به نظر می‌رسد پیوندی با این موضع و بیت شاهنامه ندارد.

برخی از متن‌های کهن هم که انتظار می‌رود، گریهی از «بکفت اندر احسنتشان زهره‌ام» بگشایند، در این باب گرهگشا نیستند. از جمله: الشاهنامه‌ی بُنداری سپاهانی؛ که این مصراع فردوسی در آن ترجمه نشده است؛ لذا نمی‌توان بر اساس فهم بُنداری از شاهنامه، گره این مصراع را گشود. حتی شادروان استاد دکتر محمد معین، با همه کوششِ دامنه‌وری که در تحشیه و تعلیق چهارمقاله‌ی نظامی عروزی سمرقندی کرده است، وقتی به این مصراع فردوسی رسیده، تنها به بیان معنای لغوی «کفتن» بسنده فرموده است.

گویا آنچه سبب گردیده است بسیاری کسان اینگونه بسنده‌گرانه با بیت فردوسی رویاروی شوند، این بوده است که «کفتن زهره» / «شکافتن زهره» از برای بعضی متن‌پژوهان، تداعیگر تعبیر بسیار شایع و زبازند «زهره ترک شدن» بوده است که اغلب یعنی: «به سبب ترس شدید بیحال و بیهوش شدن و نیروی خود را از دست دادن، مُردن به علت ترسی عظیم و فجائی، عظیم ترسیدن، تا به حد مرگ ترسیدن، بشدت مضطرب شدن و هول کردن». این، معنای ساده و آشنائی است؛ و گویا بسیاری تعبیرِ مُندرج در بیت فردوسی را به همین معنی گرفته‌اند. لیک آیا مناسب است بگوییم: «من از احسنت کفتن دیگران، ترسیدم، هول کردم، - به تعبیر شایع - زهره ترک شدم»؟! در این باره که منشأ خودِ تعبیر «زهره ترک شدن» چیست، سُخَن بسیار است. از جمله، جمال‌زاده در فرهنگ عامیانه حدسی را مجال طرح داده است و...؛ که نمی‌خواهم با خوض در آن سُخَن را دراز کنم.

تا آنجا که من دیده‌ام و در یاد دارم - بی‌آن که مدعی استقراء تام باشم - دو تن از شاهنامه‌پژوهان بنام دربارهٔ این بیت بجد سُخَن گفته - و لختی در آن پیچیده - اند:

یکی، استاد دکتر میرجلال‌الدین کزازی. ایشان در شرحی که بر شاهنامه نوشته‌اند، در گزارش

این بیت، چنین قلم فرسوده‌اند:

«... استاد [= فردوسی بزرگ] که زندگانی و دارایی خویش را در کارِ سرودن شاهنامه کرده

است، و در سالیان فرجامین زندگانی، از تهیدستی و بی‌چیزی در رنج افتاده است، به خشم و آزرده‌گی از رفتارِ بزرگان و آزادگان سخن می‌گوید و آنان را می‌نکوهد که تنها به زه و آفرین و احسنّت بسنده کرده‌اند و آنچه‌ان او را به بانگ بلند ستوده‌اند و آفرین گفته‌اند که بیم آن می‌رفته است که از آواز احسنّتشان زهره اُستاد بترکد. ...».

این که گفته‌اند: «به خشم و آزرده‌گی از رفتارِ بزرگان و آزادگان سخن می‌گوید»، دُرست است و طَبیعی است؛ لیک گُمان نمی‌کنم با این که گفته‌اند: «آنچه‌ان او را به بانگ بلند ستوده‌اند و آفرین گفته‌اند که بیم آن می‌رفته است که از آواز احسنّتشان زهره اُستاد بترکد»، بتوان همداستان بود. ... این که چنان نعره تحسین و آفرین از کسان برآید (مِثْل احسنّتهائی که گاه در بعض انجمن‌های شعری شنیده می‌شود و دیوار صوتی را می‌شکنند!) و بر اثر آن زهره شاعر بترکد!! با این مقام هیچ تناسبی دارد؟

دوست بسیار آرجمندم، آقای دکتر سجّاد آیدنلو- که در همین مجلس تشریف‌فرما هستند - دیگر شاهنامه‌پژوهی هستند که بدقت در این بیت نگر بسته‌اند. ایشان در برگزیده پژوهشیه‌ای که از شاهنامه فردوسی زیر نام دفتر خسروان فراهم ساخته‌اند - و بسیار بسیار کار پخته‌ای است، هم از حیث پیشگفتار و هم از حیث یادداشتها (و گمان می‌کنم بحق بتوان آن را «عصاره شاهنامه پژوهی»، و نه فقط «عصاره شاهنامه»، لقب داد)، بیت مورد نظر را آورده و در توضیحاتشان، یک گام از اُستاد کزازی پیشتر نهاده‌اند. این گام - به گمان بنده - گام دُرستی است به پیش؛ هر چند که یکسره با ایشان هم هماواز نیستم. ایشان معنای مصراع دُوم را چنین نوشته‌اند:

«از بانگ بلند آفرین گفتنهای آنها- و یا خشم ناشی از تحسینهای زبانی و خالی ایشان - زهرام شکافت.»

«از بانگ بلند آفرین گفتنهای آنها...»، همان برداشت آقای دکتر کزازی است، و ماجرای نهیب تحسین و نعره احسنّتی که زهره شاعر بیچاره را می‌ترکاند!! که لااقل به پندار بنده، پذیرفتنی نیست. پس از آن، - به اصطلاح طلبگی مخلص: - «علی التّردید»، «خشم ناشی از تحسینهای زبانی و خالی ایشان» را مجال طرح داده‌اند؛ که گمان می‌کنم پیشنهادی قابل تأمل است و پشتوانه‌هایی هم دارد. مع ذلک کله، پیشنهاد خود بنده، این نیست.

پیشنهاد بنده، آن است که گفتن زهره را در اینجا، نه از ترس و هراس ناشی از بانگ برداشتن‌ها و زهازه گفتن‌ها بدانیم، و نه از خشم و غضب. سراینده، در این مقام، از ترس و هراس خویش یا خشم و غضبش سخن نمی‌راند. سخن شاعر از مغبون شدن اوست و افسوس و اندوه و دلشکستگی و رنجیدگی پیوسته با آن. ... فردوسی در برابر چنین مردمان...! نه! ... بگذارید بگویم: «چنان مردمان»؛ چه، شأن شما گرامیان و حاضران فرهنگمندی مجلس، اجل از آن است که اینگونه خطاب به شما توجّه یابد! ... آری، فردوسی در برابر چنان مردمان ناسپاس و قدرناشناسی که با ایشان رویاری بوده

است، احساسِ غبن می‌کرده و آندوهگین و رنجیده و دلشکسته بوده است که آن مردمان آرج کار او را در نمی‌یافته‌اند، یا مقتضیاتِ سرشتینِ زندگی او را در نمی‌یافته‌اند و در نمی‌یافته‌اند که شاعر و فرهنگمند فرهنگ آفرین هم «نان» باید بخورد!

بیایید بیت‌های شاهنامه را دوباره بخوانیم:

... بزرگان و بادانش آزادگان / نبشتند یکسر همه رایگان

نشسته نظاره من از دورشان / تو گفتی بدم پیش مزدورشان

جز احسنت ازیشان نبد بهرام / بگفت اندر احسنتشان زهرام

سر بدره‌های کهن بسته شد / وزان بند، روشن دلم خسته شد ...

... در چنین مقامی، احساسِ غبن و دلشکستگی، طبیعی است.

داستان، همان داستان همیشگی است. به قول طرُفا: «عطای بزرگان ایران زمین / و صد بارک الله و صد آفرین»! ... وقتی می‌خواهند تشویق کنند، حال همان است که سعدی فرمود: «قرآن بر سر زبانت و زر در میان جان»! ... و البته «از بارک الله، قباي کسی رنگین نگرده»، و باز به فرموده شیخ شیراز - علیه الرحمه - : «... درویش را توشه از بوسه به!».

شاعر توقع نداشته است که بزرگان و بادانش آزادگان، سخن بیش بهای او را اینگونه رایگان و بی‌مزد و منت رونویس کنند و سر بدره‌های کهن را هم استوار ببندند و تنها به یک به به و چه چه مفت بسنده کنند. چنین به به و چه چه‌ها و چاکرم و مخلصم‌های پوچ و توخالی، همان است که به تعبیر عوام عصر ما (که داعی هم در این زمره معدود است) «از صد تا فحش بدتر است!» و مخاطب را «دق می‌دهد!».

شاعر چه می‌گوید؟ ... می‌گوید:

جز احسنت ازیشان نبد بهرام / بگفت اندر احسنتشان زهرام

«بگفت اندر احسنتشان زهرام»، به گمان من، یعنی: این آفرین گفتن‌هاشان مرادِ داد، خفهام

کرد، از دلشکستگی و آندوه و احساسِ غبن جانم را به لب رسانید، مرگم را پیش چشمم آورد، ...

عجالتاً تنها کسی که دیده‌ام با این برداشت همداستان باشد، مستشرق انگلیسی، ادوارد براون،

است. او در ترجمه انگلیسی چهارمقاله‌ی نظامی عروضی که ویراست دوم آن به سال ۱۹۲۱م. در

لندن به چاپ رسیده است، در گزارش این مصراع «بگفت اندر احسنتشان زهرام» که گفت‌وگویی

بر سر آن است، توضیحی داده که بوی همین برداشت از آن به مشام می‌رسد. من نمی‌دانم که آیا

خود براون به این ظرافت فارسی می‌دانسته و باریکی سخن فردوسی را مورد التفات قرار داده است، یا

از فارسی‌دانانی که آنجا بوده‌اند یا از راه مراسلت با ایشان در ارتباط بوده است (کسانی چونان شادروان

قزوینی و زنده‌یاد تقی‌زاده) استفسار کرده است. هرچه هست، به نظر می‌آید براون هم گفتن زهره

شاعر را حاکی از احساسِ غم و غبن گرفته است.



گمان می‌کنم شواهدی که مؤید چنین استنباطی باشد و بر بنیاد آنها بتوانیم شکافتن زهره را - انسان که پیشینه‌ها دردم - حاکی از احساس غبن و مانند آن بگیریم، بیش و کم در متون قدیم دستیاب می‌گردد.

در تاریخ بیهقی، در آن حکایت «سخت نادر و بافایده» که ابوالفضل بیهقی دبیر در باب هارون الرشید و برمکیان و... آورده و معروف دستداران تاریخ و ادب است، آنجا که از هدایای پُرشماری که علی بن عیسی بن ماهان از راه تاراج «خراسان و ماوراءالنهر و ری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپهان و خوارزم و نیمروز و سیستان» به دربار خلیفه روانه کرده بود، سخن می‌رود، بیهقی، پیشینه‌ها فضل ربیع را در باب نحوه عرضه و نمایش هدایا و در تنگنا نهادن برمکیان، چنین گزارش می‌کند:

«خداوند ای‌عنی: هارون الرشید را بر منظر باید نشست و یحیی و پسرانش ای‌عنی: برمکیان و دیگر بندگان را بنشانند و بیستانید تا هدیه پیش آرند و دل‌های آل برمک بطرقد ای‌عنی: بترکد و مقرر گردد خاص و عام را که ایشان چه خیانت کرده‌اند، که فضل بن یحیی هدیه آن مقدار آورد از خراسان که عاملی از یک شهر بیش از آن آرد، و علی چندین فرستد.»

فضل ربیع، بدخواه برمکیان است، و از سر بدخواهی، در پی آن است که «دل‌های آل برمک بطرقد».

اما این که می‌گوید: «... دل‌های آل برمک بطرقد»، دقیقاً یعنی چه؟

آقایان دکتر یاحقی و سیدی، در تصحیحِ نِسْبَةُ اُخیری که از تاریخِ بیهقیِ یِ اِنْتِشَار داده‌اند، در این باره توضیحی کافی و گِره‌گشا نداده‌اند. آقای دکتر مُحَمَّدِ دِهقانی هم در مُنْتَخَبی که از تاریخِ بیهقی فراهم ساخته و این پاره را نیز در آن آورده‌اند، و مرحوم دکتر مُحَمَّد جَعْفَرِ مَحْجُوب هم در مقاله‌ای که برِ مَحْوَرِ هَمین حِکَايَتِ نُوْشْتِه‌اند، چیزی بیش از مَعْنَايِ لُغَوِي سَادَه «طَرْقِيْدَن» به دَسْت نداده‌اند.

شاید مقصود از «... دلهاي آل برمک بطرقه»، این باشد که در هول و هراس آفتند؛ که طبیعی است. شاید هم مقصودِ فَضْلِ رَبِيعِ از جُمْلَه «دلهاي آل برمک بطرقه»، این باشد که بَرْمَكِيَان - به عبارتِ شایعِ امروزین - دِقْ کُنند و دِقْ مَرگ شوند.

شاهدِ واضِح‌ترِ این مَعْنی در عبارتِ دیگری از تاریخِ بیهقی است که یک جا می‌گوید: «... و این حاجب را از غبن زهره بَطَرْقِيد».

این فِرْقَه تاریخِ بیهقی صَرَاْحَه حِکَايَتِ گِرِ هَمَان شِکَاْفْتِه شُدَن زَهْرَه است از غَبْن. از قَضَا، آقایان دکتر یاحقی و سیدی، شاید چون با این مفهوم آشنائی کافی نداشته‌اند، تردید کرده و این جُمْلَه تاریخِ بیهقی را مَشْکُوک شَمُرْدِه‌اند. چنان که می‌بینیم نه تنها این جُمْلَه مَشْکُوک نیست، با بیتِ مَعْرُوفِ شاهنامه هم دَر غَايَتِ مُنَاسَبَت است. باز هم شاهدِ مُؤَيِّد دارد، از جُمْلَه از مولوی.

در مَثْنَوِي مَعْنَوِي، در حِکَايَتِ طُوطِي و بازَرگان، هنگامی که مَرْدِ بازَرگان به خانَه خويش باز می‌گردد و برای طوطی اش حِکَايَتِ می‌کُند که چگونه یکی از طوطیانِ هِنْدُوسْتان با شنودنِ شِکَايَتِها و حِکَايَتِهايِ غُرْبَت و غَم و دَرْدَمَنْدِيِ این طوطی مُرْدِه است، این بَيَانِ مَرْدِ بازَرگان را، مولوی چنین می‌سراید:

گفت: گفتم آن شکایت‌های تو / با گروهی طوطیان همتای تو

آن یکی طوطی ز دردت بویبرد / زهره‌اش بذرید و لرزید و بمرد

«زهره‌اش بذرید و لرزید و بمرد»، بَيَانِ حَالْتِي / مَرگِي (هَرچَند مَرگِ ظَاهِرِي و نَمَايَشِي) است که از غَم و اندوه و درد بر آن طوطی طاری شده است. مَرْدِ بازَرگان چنان اِنْگَاشْتِه است که آن طوطی از درد و غَم این طوطی مَحْبُوسِ دِقْ کرده و مُرْدِه است، و این مَعْنی را با عبارتِ «زهره‌اش بذرید و لرزید و بمرد» بَيَانِ می‌کُند. این، آشکارا هَمَان «دَرِيْدِه شُدَن و شِکَاْفْتِه شُدَن زَهْرَه بَر اَثَرِ غَم و اِنْدُوه» است.

مَتَأَسَفَانَه بَعْضِ شُرَاْحِ مَثْنَوِي، بدونِ خَوْضِ در بَاْفَتِ مَتْن، زِیرِ بَارِ هَمَان مَعْنَايِ «تَرَس و اِضْطِرَاب» مُسْتَفَادِ از «زهره تَرک شُدَن (از ترس)» مانده‌اند و تَعْبِيرِ مولوی را از «دَرِيْدَن زَهْرَه» به هَمَان مَعْنَايِ تَرَس و اِضْطِرَاب گِرْفْتِه‌اند؛ اَمَّا دَر لَغْتِ نَامَه دِهْمُخْدَا، این بیت را آورده و زهره دَرِيْدَن را در این بیت به مَعْنَايِ «زهره دریده شدن از غم و جز آن» و «مردن از رنج و وحشتی عظیم و ناگهانی» گرفته‌اند.

معنای پیشینهادی نَحْسْت، همان است که ما یاد کردیم؛ و این، نشان می‌دهد گردآورندگان این بخش از لغت‌نامه دهخدا، بدان دقیقه ساختی و بافتی متنِ مَثْنَوِی التِّفَات داشته‌اند.

شاهدی بسیار کهن‌تر بر ما نَحْنُ فیه، بی‌تی است از رودکی از مَثْنَوِی در بَحْرِ مُتَقَارِبِ که در بعضی منابع قدیم بازمانده است و «کفیدن» دل از «غَم» در آن آمده است:

کفیدش دل از غَم، چو آن گفته نار / کفیده شود سنگ تیمارخوار

شاهدی دیگر که شاید بر مقصود ما دلالت کند از سراینده رَنج و شَکَنج زندان، مَسْعُودِ سَعِدِ سَلْمَان، است که در چکامه‌ای به آغازه «روز نوروز و ماه فروردین / آمدند ای عَجَب ز خُلدِ بَرین»، خطاب به «عمیدِ اَجَل، خاصه پادشاه روی زمین، عمده دین و ملک اَبوالقاسم» می‌گوید:

... بِنْدَه خویبش را مَعُونَتِ کُن / ای جهان را شده به عدل مُعین!

که ز من شوربخت و غمگین تر / نبُود در همه جهان غمگین

شب نَحْسَبِمِ هَمی ز رَنج و مَرا / نیست حاجت به بستر و بالین

گر به تو نیستی قوی دلِ مَن / کَفَدی زهره مَن مِسکین

از تو بودی همه تَعَهْدِ مَن / گاه مِحْنَتِ به حِصْنِ هَمایِ حِصین ...

آیا کفیدن زهره سراینده مسکین، جز از راه فِشَارِ غَم و اندوه و رَنجِ بِنْد و شَکَنج و آزار و دردِ تَنگنهایی چون تَنگنایِ «سو» و «دهک» و «نای» و «مَرَنج» بوده است؟ ... البته شاید این شاهد، صِراحتِ آن عباراتِ واضحِ الدَّلَالَهیِ بی‌هقی و مولوی و رودکی را نداشته باشد.

حکیم سَخَنسَرایِ شِروان، خاقانی یِ بَرُورگ، در یکی از نامه‌هایِ سَخْتِ مُغْلَقِ و گِرِهْناک و البته بسیار خواندنی‌اش، نوشته است:

«... کهنتر مخلص ... تا از اِتِّصَالِ سَعِدِ حَسَنِ حَضُورِ اِنْفِصَالِ یافته است، و از لَذَّتِ جِوَارِ اَشْرَفِ و جِوَارِ اَلْطَفِ مَحْرُومِ مانده، لَعْمَرالله که زهره‌الحیوة را زهرِ حِیَاتِ شناخته است. ... و سینه را که سَفینَه دربایِ غُموم است، چون شکمِ صَدَفِ و نافِ آهو کفیده است؛ و...»

آیا این «کفیدن» از «غَم» نیست؟

به هر حال، به نظر می‌رسد شواهدی وجود دارد که بر پایه آنها بتوان بَصْرَاحَتِ مُناسِبِ‌ترین معنی را با مِصْرَاعِ فِرْدُوسِی که - بنده خیال می‌کنم - همانا کَفْتَنِ زهره از بابِ اِحْساسِ غَبِنِ و غَمِ باشد، مَجَالِ طَرَحِ داد.

کَفْتَنِ زهره / شکافتن زهره، در مُتُونِ کَهَنِ به یکی دو معنایِ دیگر نیز هست که باز - به پندار مَن - بی‌تناسب با مِصْرَاعِ فِرْدُوسِی نیست؛ هر چند که پیشینهادِ نَحْسْتینم، همان است که عَرَضِ کردم، یکی، معنایِ حیرت و شگفتی و اِسْتِغْرابِ است. گاه شکافتن زهره - انسان که منظور و مَلْحُوظِ

گذشتگان می‌بوده است -، بر اَثَرِ حیرانی و شگفتی و اِسْتِغْرابِ بوده است؛ و این، معنایی است که دربابِ مِصْرَاعِ فِرْدُوسِی نامَحْتَمَلِ نیست.

خواجه عبدالله آنصاری، در *طَبَقَاتِ الصَّوْفِيَّةِ*، گفته است:

«غایت آن معرفت که الله خَلَق را آرزانی دارد، که از آن برتر نرسد، چون مرد به آنجا رسد، چنان حیران گردد خواهد که زهره‌ی وی بشکافد...».

پذیرفتنی است که فردوسی هم گفته باشد: ... مَن زیر بارانِ آن «تحسینهای زبانی و خالی»ی ایشان - به تعبیر دُرُستِ آقایِ دکتر آیدنلو - غرقِ حیرت شدم (و - مثلاً - از خود می‌پرسم: اینان دیگر چگونه مردمانی‌اند؟!).

گاه نیز شکافتن زهره را معلولِ شادمانی بسیار و نوعی «شادی مرگ» شدن می‌شمرده‌اند. در این تصوّر، از شادی است که زهره آدمی شکافته می‌شود. این معنی هم که شواهد بسیار دارد، در بیتِ فردوسی، البته از راه طعن و تعریض و سُخریت و ریشخندِ آن تحسینهای پُرشور ولی پوچ و توخالی، نامحتمل نیست.

در ترجمه کهن کتاب *الْفَرَج بَعْدَ الشَّدَّةِ* که در میانه‌های سده هفتم هجری تحریر شده است، یک جا در قصه مردی که پولی گم کرده از قولِ یابنده می‌خوانیم:

«... خواستم که در حال همیان با تو رسانم؛ ترسیدم که از شادی زهرهات بَطَرَقَد و هلاک شوی...».

جای دیگر می‌خوانیم:

«... من ... گفتم: بعد از نومیدي تمام که شیخ را حاصل بود، چندین عطا با او تقریر مکن، که زهره‌اش از شادی بَنَطَرَقَد...»

و:

«... گفتمی که: پس از آن که شیخ را نومیدي تمام بود، تمامت این عطیات با او شرح مده، تا زهره‌اش بَنَطَرَقَد...».

باری، با توجه به این معنای «شادی مرگ» شدن که از طرَقیدن زهره / شکافتن زهره برمی‌آید، بعید نیست فردوسی در آن بیت از سر طزن و تسخر و سُخریت بگوید: ... نزدیک بود از این همه احسناتِ حضرات «شادی مرگ» شوم، داشتیم به سبب این همه اظهار لطف از خوشحالی می‌مردم! این معنی، البته محتمل است؛ هر چند که پیشنهادِ راجح در نظر بنده، همان پیشنهادِ پیشین است.

تا از آن شواهد ترجمه کهن *الْفَرَج بَعْدَ الشَّدَّةِ* پر دور نیفتاده‌ام، این را هم ناگفته نگذارم که: آن تعبیرها در ترجمه و تحریر یادشده *الْفَرَج بَعْدَ الشَّدَّةِ*، برابرِ نصّ عربی است؛ و بسیار جالب توجه است که: «زهره» را در زبان عربی «مَرَاة» گویند؛ و آنگاه، تعبیری چون «*انْشِقَاقُ مَرَاةٍ*» و مانند آن که برابرِ لفظی همین «گفتن زهره»ی فارسی - و مانند آن - است، در زبان و ادب عربی نیز بیش و کم با همین معنای کنائی که در فارسی ملحوظ است، به کار رفته است و شواهد پُرشمار دارد. در واقع،

این تعبیر، از مُشْتَرَكَاتِ دو آدبِ فارسی و عَرَبی است؛ شاید هم از فارسی به عَرَبی مُنْتَقِل شده باشد. از جُمْلَةُ مَدْلُولَاتِ کَفْتَنِ و اِنْشِقَاقِ «مَرَاة»، در عباراتِ عَرَبی نویسان، واگویه شِدَّتِ حُزْنِ و اَنْدُوهِ و غَمِ و دَرْدِ و آزردگی است که در پیشینه‌یادِ نُحَسْتِ ما حولِ بَیْتِ فِرْدَوْسی مَلْحُوظِ بود.

تاج‌الدین سُبُکی، در طَبَقَاتِ الشَّافِعِیَّةِ الْکُبْرَى، در گزارشِ احوالِ «أَبوالقاسمِ مُحَمَّدِ بنِ أَحْمَدِ شَعْرِي طوسی»، آورده است:

«... فَحَزَنَ لِذَلِكَ وَ تَقَطَّعَتْ مَرَارَتُهُ، وَ مَاتَ مِنْ لَيْلَتِهِ»

(یعنی: آندوهگین شد و زهره‌اش بشکافت و همان شب بمرد).

در یکی از بیاناتِ عَلامَةُ مَجَلِسی - رضوانُ اللهُ تَعَالَى عَلَیْهِ - در مِرَاةِ الْعُقُولِ، می‌خوانیم:

«... أَخْشَى أَنْ تَنْشَقَّ مَرَارَتِي مِنْ شِدَّةِ الْأَلَمِ ...»

(یعنی: ... می‌ترسم از غایتِ دَرْدَمندی - و رنج‌دیدگی و آزدگی - زهره‌ام برشکافد ...).

شَمْسُ الدِّینِ ذَهَبِي، در کتابِ تَذْکِرَةِ الْحَفَاطِ، دربارهٔ حَافِظِ أَبُو نَصْرِ یُونارتی اِصْفَهانی، اَهلِ هَمِینِ مَنطِقَهٗ یُونارتِ اِصْفَهانِ خودمان، که شَخْصِیَّتِ بسیار بزرگی بوده و داستانهای بازگفتنی هم از او آورده‌اند، داستانی آورده است و حکایت کرده که با فلان راوی مُواجِه شد و بهمان خَبَرِ تَأَثُّرِ انگیز را بدو داد و آنگاه آن راوی گفت: «فَكَادَتْ مَرَارَتِي تَنْشَقُّ» (یعنی: نزدیک بود از آندوه زهره‌ام برشکافد، ... دِقِ کُنْم!) در کتابِ عَمِیونِ الْمَعْجَزَاتِ مَنْسُوبِ به حُسَینِ بنِ عَبْدِ الوَهَّابِ (؟)، که - بر خِلافِ پنداشتِ عامیان و حَشویان - از تَرَاثِ موثُوقِ حَدِیثِ اِمامِیهِ در شُمارِ نیست، لیک به هر رو، مَتَنی است قَدِیمِ و گویا هزارسالی عُمرِ دارد، از قولِ «حَکِیمَةُ بِنْتِ أَبِي الحَسَنِ الْقُرَشِيَّ» می‌خوانیم که به دیدارِ «أُمِّ الفَضْلِ»، هَمَسِرِ اِمامِ جَوادِ - صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِ - رفته بوده در هنگامی که او سوکوار و عَزادارِ آن حَضْرَتِ بود، و گفته:

«... وَجَدْتُهَا شَدِيدَةَ الحُزْنِ وَ الجَزَعِ، تَقْتُلُ نَفْسَهَا بِالبُكَاةِ وَ العَوِيلِ، فَخِغْتُ عَلَیْهَا (أَنْ) تَتَصَدَّعَ مَرَارَتُهَا ...»

(یعنی: ... او را سَخْتِ آندوهگین و بیتاب یافتم، داشت خودش را از گریه و زاری می‌کُشت،

ترسیدم که - از این رنج و دَرْدِ و آندوه - زهره‌اش برشکافد ...).

اَخرینِ شَاهِدِی که در این باب می‌آورم، از التَّذْکِرَةِ الْحَمْدُوتِیَةِ ابْنِ حَمْدُونِ، و رَبِیعِ الْأَبْرَارِ

جاراللهِ زَمَخْشَرِی است. این دو آورده‌اند:

«كَانَ بِفَارِسٍ مُحْتَسِبٌ يُعْرَفُ بِ: جِرَابِ الكَذِبِ، فَكَانَ يَقُولُ: إِنْ مُنِعْتُ مِنَ الكَذِبِ انْشَقَّتْ مَرَارَتِي، وَ

إِنِّي لِأَجْدُ بِهِ مَعَ مَا يَلْحَقُنِي مِنَ عَارِهِ مَا لَا أَجِدُ لِلصِّدْقِ مَعَ مَا يَنَالُنِي مِنَ نَفْعِهِ.»

(حَاصِلِ مَعْنَى: در فارس - ظاهرًا: اِقلِیمِ فِارِسِ - مُحْتَسِبِی بود که او را «جِرَابِ الكَذِبِ» - یعنی:

اِنْبَانِ کِذْبِ، کِيسَةُ دُرُوعِ، دُرُوعِدَانِ! - می‌خواندند. او می‌گفته است: با آن که دروغِ گُفْتَنِ مایهٔ ننگِ و

بَدَنامِی مَن است و از راستِ گُفْتَنِ سُوْدِ می‌بَرَم، از دُرُوعِ گُوبِی لَذَّتِی و حَطَّی می‌یابم که از راستگویی

نمی‌یابم، و اگر نَگْذَارَنْدِ دُرُوعِ بَگُوبِیم، زهره‌ام می‌شکافد - یعنی: دِقِ می‌کُنْم، دِقِ مَرگِ می‌شُومِ!).

این حمدون و زَمَخْشَری نوشته‌اند؛ ولی بعید نیست چنین شَخْصِیَّتِی هَالَهُ نور هم دیده باشد، دَکَلِ نَفْتِ هم گَم کرده باشد!

... بگذریم؛ ... بَحْثِ ما «لَعُوی» است؛ و بهتَرَسْتِ پیش از آن که سُخَنَمِ به پایان آورده شود؛ خود طومارِ سُخَنِ را دَرَنُورَدَمِ و لُبِّ کَلَامِ خود را تَکْرارِ کُنَم:

أَوَّلًا، پِیْشِنَهَادِ مَن بِنْدَه آن است که کَفْتَنِ زَهْرَه را در بَیْتِ فَرْدُوسِی، حِکَايَتِگَرِ اِحْسَاسِ عَبِنِ شَاعِرِ و اَفْسُوسِ و اَنْدُوهِ و دِلْشِکَسْتِگِی و رَنجِیْدِگِی پیوسته با آن بدانیم.

ثانیًا، شِکَاْفَتَنِ زَهْرَه در نَظَرِ گُذَشْتِگَانِ، گاه بر اَثَرِ حِیْرَانِی و شِگَفْتِی و اِسْتِغْرَابِ بوده است؛ و این هم مَعْنائی است که دربابِ بَیْتِ فَرْدُوسِی نَامُحْتَمَلِ نیست.

ثالثًا، شِکَاْفَتَنِ زَهْرَه را، گاه نیز مَعْلُولِ شَادِمَانِی بسیار و نوعی «شادی مرگ» شُدَنِ می‌شمرده‌اند؛ و باز این معنی نیز در بَیْتِ فَرْدُوسِی، البتّه از راهِ طَعْنِ و تَعْرِیضِ و سُخْرِیَّتِ و رِیْشَخَنْدِ آن تحسینهای پُرشور ولی پوچ و توخالی، نَامُحْتَمَلِ نیست.

و مُهْمِ تَر از اینها همه، آنست که:

اگر حَمَاسَه سَرَايِ حَسْتَه جانِ ما، از رفتارِ آن بُزُرگانِ و بادائِشِ آزادگانِ و قَدَرِ نَاشناسانِ و نَاسپاسانِ روزگارِ خویشِ آنگونه رَنجِه و مَلُولِ بود و اِحْسَاسِ عَبِنِ می‌کرد، از شُما فرزندانِ بَرُومَنْدِ این آب و خاکِ قَدَرِ شناسی می‌بیند و چه قَدَرِ شناسی بالاتر از اَرَجِ نِهَادِنِ به میراثِ اَرَجِ اَوْرِ او - شاهنامه - و اَنجَمَنِ ساختنِ از برای گرامیداشتِ او - یعنی: هَمین کار که شُما گرامیان کرده‌اید -! ز شهنامه گیتی پُر آوازه است / جهان را کهن کرد و خود تازه است! از توجّه و عِنَايَتِ شُما سپاسگزارم.

دُرُودِ بَرِ هَمَه شُما دوستارانِ فَرهنگِ و دانائی و فَرزانگی!